

بررسی چند بُعد کمتر شناخته شده از شخصیت محمدرضا پهلوی

# آن روی سکه پاره

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزانه روزنامه خراسان

پنج شنبه ۱۲ بهمن ۱۳۹۶

۱۴ جمادی الاول ۱۴۳۹ • اول فوریه ۲۰۱۸

۹۷۱



طراح: سینا دستخوش

### زنان؛ تنها برای زیبایی و زن بودنشان

بخش جالب دیگری از شخصیت و باورهای محمد رضا پهلوی که تقریباً ناشناخته مانده، نگاه او درباره زنان است. شاه با همه ژست ترقی خواهی و تجددطلبی‌هایش و با همه تشویق‌هایش درباره حضور زنان در عرصه اجتماع، در خلوت و در حضور نزدیکانش نگاهی بسیار تحقیرآمیز به آن‌ها داشت و آن‌ها را فاقد ویژگی‌های ارزشمند می‌دانست. یک‌بار در خلوت به «اسدا... علم» گفته بود زنان ضعف طبیعی دارند مخصوصا در مقایسه با مردان، آن‌ها حتی در آشپزی هم دست‌توانایی ندارند و بهترین آشپزهای دنیا کماکان مردها هستند. اما باور واقعی او درباره زنان در این بخش از مصاحبه با فالاچی به روشنی معلوم است: «نمی‌توانم رک نباشم و بگویم که تحت نفوذ یکی از آن‌ها بودم هیچ کس نمی‌تواند مرا تحت نفوذ قرار دهد. هیچ کس. یک زن حتی کمتر. در زندگی یک مرد زنان برای زیبایی‌شان و زن بودنشان به حساب می‌آیند و... نه هرگز یک میکل آنژی یا یک باخ نداشته‌اید، حتی یک آشپز بزرگ نیز نداشته‌اید. شاید برایتان صرف نداشته یک آشپز بزرگ به تاریخ بدهید؟ هیچ چیز بزرگ ن داده‌اید، هیچ چیز! به من بگویید در تمام مصاحبه‌هایتان با چند زن آشنا شده‌اید که قادر باشند حکومت کنند؟» و البته که فالاچی بیش از هر چیز از این شاه ضد زن با آن ژست‌هایی که در حمایت از زنان می‌گیرد تعجب می‌کند.

#### داستان حقارت در «واقعۀ پهلوی»

بخش دیگری از شخصیت شاه در فضای دوره جوانی و در دوران دانشجویی‌اش خودش را نشان می‌دهد و در لابه‌لای خاطرات ساده‌ای که به نظر می‌رسد صرفاً بیان یک تجربه از دوره جوانی اوست اما در حقیقت، نمایانگر حسی سرشار از حقارت و ضعفی است که بعدها در مملکت‌داری‌اش هم خود را نشان داده: «... محمدرضا در مدرسه لازوه سوتیس به تحصیل مشغول شد. در همان روز اول ورودش به مدرسه بود که واقعه پهلوی رخ داد. سوار ماشینی زرد رنگ از نوع هسپانو سوئزا (Hispana–Suiza) بود. تنها سفر نمی‌کرد. راننده و خدمتکار و پیشکاری همراهش بودند. از ماشین که پیاده شد به اطرافش نظری انداخت. پسران اشراف و سیاستمداران و سرمایه‌گذاران اروپا و آمریکا این جا و آن جا در حیاط حلقه زده بودند. هیچ کس به او توجهی نداشت اما خودرویش توجه همه هم مدرسه‌ای‌ها را جلب کرد. گروهی از آنان ماشین را حلقه کردند. می‌دانست که با گام گذاشتن در حیاط، به عرصه زندگی روزمره و تمامی ناامنی‌هایش وارد خواهد شد. آن چه در چند دقیقه بعد گذشت و همان «واقعۀ پهلوی» نام گرفت مؤید این اضطراب و نگرانی‌های همزاد زندگی عادی‌اش بود. مشتی از پسران گرد درخت ستبری که در مرکز حیاط مدرسه بود گرد آمده بودند. از ورزش سخن می‌گفتند، چنان که رسم پسران است. توجهی هم به هم‌کلاسی تازه‌شان نداشتند. وقتی متوجه حضورش شدند که دیگر عصبانی شده بود و چون ببری خشمگین این سو و آن سو می‌رفت و دست‌هایش را به خطاب و عتاب بالا و پایین می‌برد. در عین حال، به زبانی که به گمان پسران آمریکایی، "ترکیبی از فرانسه و انگلیسی گانگسترهای هالیوودی" بود، چیزی می‌گفت. پسران گمان کردند که گوشه‌ای از نیمکتی‌را که کنار درخت قرار داشت می‌خواهد. لاجرم نزدیک‌تر به هم نشستند و جایی برای تازه‌وارد باز کردند. اما زود دریافتند که او در طلب جایی در نیمکت نیست. خشمگین بود چون گمان داشت مرد باید پیش پای ولیعهد ایران به پا خیزند.»

منابع:

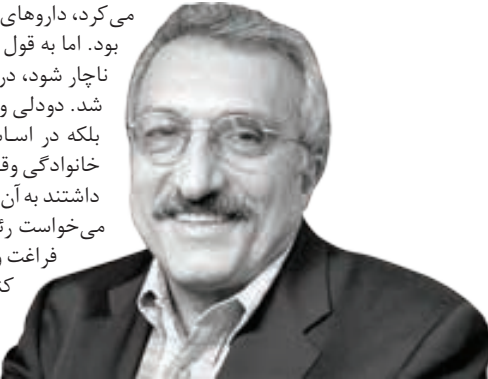
- \* http://faradeed.ir
- \* دوروایت از زندگی خصوصی محمدرضا پهلوی / مسعود کاظمی \_ روزنامه شرق
- \* علم، امیر اسدا... گفت و گوهای خصوصی من با شاه، طرح نو
- \* پهلوی، محمدرضا؛ ماموریت برای وطن، ج ۶ / ۳
- \* فالاچی، اوربانا؛ مصاحبه با تاریخ‌سازان جهان، انتشارات جاویدان، ج ۲
- \* مقاله رازهایی از زندگی محمدرضا پهلوی؛ شخصیت بسان سرنوشت / عباس میلانی / استاد علوم سیاسی و رئیس بخش ایران شناسی دانشگاه استنفورد

### شاه در نگاه اسدا... علم

روایت‌های بی شماری در کتاب‌های تاریخی است که گواهی می‌دهد دوستان شاه در برخورد‌ها و تجربه‌هایشان او را طور دیگری می‌دیدند: «شاه از هر چه مطالعه است متنفر است». این تصویری است که «اسدا... علم» از محمدرضا ارائه می‌دهد. اسدا... علم متولد مرداد ۱۲۹۸ در بیرجند، یکی از مهم‌ترین چهره‌های سیاسی دوران محمدرضا پهلوی، وزیر دربار و نخست‌وزیر ایران بوده است. علم در خاطراتش محمدرضا را فردی معرفی می‌کند که نظراتش به‌سرعت تغییر می‌کرد. او در خاطرات روز یک شنبه ۴ خرداد ۱۳۴۸، می‌نویسد: «...چند وساطت برای چند بیچاره کردم. برای یکی دل شاهنشاه سوخت. با تلفن از نخست‌وزیر جریان را سؤال فرمودند. او چیزی علیه آن بیچاره گفت و نظر شاه را تغییر داد، به‌طوری‌که وساطت من تأثیر نکرد. باری قدری فکر کردم که حکومت فردی واقعا شدید است و منطقی نیست. درست است که این شاه عادل و مرد خداست ولی یک گزارش غلط نظر او را تغییر می‌دهد.»

#### می‌خواهم یک کارمند ساده باشم

شاه در همه عمر حکومت کوتاهش، به زعم دوستان و دشمنان خود، آدم متزلزل و بی‌تصمیمی بود. شاید زیستن زیر سایه سنگین پدری دیکتاتور و مقتدر او را ترسو و ضعیف بار آورده بود. دکتر «عباس میلانی» استاد علوم سیاسی دانشگاه «استنفورد» نزدیک یک دهه است که مشغول نگارش کتابی دربارهٔ زندگی شاه است. متن زیر بخشی از یک سخنرانی است که به صورت گفتاری انگلیسی چندی پیش به کنفرانس دانشگاه آکسفورد ارائه شده بود. در بخشی از این مقاله عباس میلانی در باره تزلزل شخصیتی شاه و توهم و دوشخصیتی بودن او می‌گوید: «... اغلب فرار را بر قرار ترجیح می‌داد. برای مثال، بین سال ۱۳۲۰، که بر تخت سلطنت نشست، تا زمان کودتای ۲۸ مرداد که خروج زود هنگامش از ایران کل کودتا را در معرض شکست قرار داد، شاه دست کم پنج بار، به روایت اسناد سفارت آمریکا و انگلیس و راوایان موثق دیگر، در آستانهٔ خروج از ایران بود. پس از مدتی به راستی باور داشت که همه‌دانی خطاناپذیر است و همه چیز را بهتر از همه کس می‌داند.» می‌گویند شاه دارو مصرف می‌کرد، داروهای اضطراب آور که یکی از عوارضش بی تصمیمی و تزلزل شخصیت بود. اما به قول دکتر میلانی «شاه سال‌ها پیشتر از آن که به استفاده از این دارو ناچار شود، در لحظه‌های بحرانی زندگی سیاسی‌اش، مضطرب و افسرده می‌شد. دودلی و تردید نشان می‌داد، نه تنها از تصمیم‌گیری قاطع عاجز می‌ماند، بلکه در اساس، اضطراب بحران را برنمی‌تابید.» یک بار در حین یک بازی خانوادگی وقتی قرار شده بود همه حاضران شغل مورد علاقه‌شان را که دوست داشتند به آن مشغول باشند، بگویند شاه در کمال ناباوری اطرافیان گفت: «دل‌م می‌خواست رئیس یک اداره دولتی باشم. از صبح تا عصر کار کنم. بعد مدتی فراغت ورزش داشته باشم. بعد هم به منزل بروم و اندکی تلویزیون تماشا کنم و اول شب هم بخوابم.» به نظر می‌رسد این دقیقاً چیزی بود که با شخصیت درونی او سازگار بود اما از بد مردمان زمانه، او شاه یک مملکت شده بود.



#### تحلیل یک شخصیت دو گانه

شاه زیر سایه ترسناک و بزرگ و وحشت‌زای پدری بزرگ شده بود که شنیدن نامش هم تن خیلی‌ها را به لرزه می‌انداخت. رابطه‌ای خالی از مهر و عлоقت که بعدها فرح، بی‌مهری پدرانه او به فرزندانشان را به آن ربط می‌دهد: «درست در سال‌هایی که شاه به مهر پدری نیاز داشت، پدرش در صحنه‌ای سوای زندگی فرزندش مشغول بود. حتی وقتی که در صحنه خانوادگی حضور داشت، به سیاق سلوک فراق‌ی‌اش، از نشان دادن محبت و ابراز علاقه به فرزندانش، به خصوص به پسر‌ها، عاجز بود. چنین عملی را نه شایسته خود، نه برآنده پسرانش می‌دانست. می‌گفت در آن‌ها سلوک زنانه می‌آفریند. ملکه فرح پهلوی ناتوانی شاه در ابراز محبت به ویژه از طریق بوسه و نوازش پدرانه، به فرزندانش را به همین بی‌مهری رضاشاه تأویل می‌کند.» شاید همین خلأ حضور نداشتن پدر بود که باعث شد محمدرضا داستان‌هایی بسازد درباره تجربیات به ظاهر معنوی‌اش، داستان‌هایی که روان ناامن و ترسیده او را آرام کند، شاید او به واسطه این چیزها باور می‌کرد کسی مراقب اوست و از او حفاظت و حتی رسیدن او به قدرت را تأیید می‌کند کاری که پدرش هیچ‌گاه برای او نکرده بود. او پسری بود که در برابر قد بلند و چشمان نافذ پدرش، موجودی کوتاه و حقیر شده بود و این حقارت تا پایان عمر منشأ بسیاری از رفتارهایش شد.

### تجربه‌های عجیب محمدرضای کوچک

این بخشی از ادعاهایی است که شاه در کودکی، در کتاب «ماموریت برای وطن» آن را نوشته است: «کمی بعد از تاج گذاری پدرم، دچار حصبه شدم و چند هفته با مرگ دست به گریبان بودم و این بیماری موجب ملال و رنجش شدید پدر مهربانم شده بود. در طی این بیماری سخت، با به دایره عوالم روحانی خاصی گذاشتم که تا امروز آن را افشا نکرده‌ام. در یکی از شب‌های بحرانی کسالت ام مولای متقیان علی (ع) را به خواب دیدم که در حالی که شمشیر معروف خود ذوالفقار را در دامن داشت و در کنار من نشسته بود، در دست مبارکش جامی بود و به من امر کرد مایعی را که در جام بود بنوشم. من نیز اطاعت کردم و فردای آن روز نیم قطع شد و حالم به سرعت رو به بهبود رفت.» اگر قبلاً این ادعای شاه را نشنیده و در جایی نخوانده بودید شاید متعجب شوید و شاید هم بر ما خرده بگیرید که می‌خواهیم بخشی از این ادعا را با مستندات تاریخی و عقلی به چالش بکشیم. اما پیش از هر چیز اجازه دهید بخش‌های دیگری از تجربیات شاه را از زبان خودش مرور کنیم: «سومین واقعه‌ای که توجه مرا به عالم معنی بیش از پیش جلب کرد، روزی روی داد که با مربی خود در کاخ سلطنتی سعدآباد در کوچه‌ای که با سنگ مفروش بود قدم می‌زدم. در آن هنگام ناگهان مردی را با چهره ملکوتی دیدم که بر گرد عارضش هاله‌ای از نور مانند صورتی که نقاشان غرب از عیسی بن مریم می‌سازند، نمایان بود. در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار حضرت امام قائم روبه رو هستم. مواجهه من با امام آخر زمان چند لحظه بیشتر به طول نینجامید که از نظر ناپدید شد و مرا در بهت و حیرت گذاشت.» البته ما فراموش نکرديم که داستان دوم را هم بگوئيم، اما از آن‌جا که نقل قول کامل موجب طولانی شدن متن می‌شد به این بسنده می‌کنیم که در ماجرای دوم، محمدرضا، واقعه از اسب افتادن خود را تعریف می‌کند که به موجب حضور حضرت عباس(ع) و گرفتن او در حین سقوط، آسیبی به او نرسيده است.

### قدرت من قدرت خدایی است!

نمی‌توان این تجربیات را تنها بخشی از زندگی شخصی شاهانه تلقی کرد، بلکه باید دید، علت نقل چنین حوادثی که رد پای نجات جان ولیعهد در آن به شدت نمایان است چیست؟ این را خود شاه در مصاحبه‌ای که با «اوربانا فالاچی» خبرنگار ایتالیایی انجام می‌دهد و بعد از تعریف کردن مجدد این خاطرات برای او این‌گونه بیان می‌کند: «حقیقت این است که من از طرف خدا برگزیده شده‌ام تا مأموریتی را انجام دهم... یا در جای دیگری از همین مصاحبه می‌گوید: « قدرت من قدرت خدایی است و در ضمن دستور‌هایی مذهبی دریافت می‌کنم.» البته شاه توضیح نمی‌دهد چرا به عنوان برگزیده خدا! برای تحکیم قدرتش به بیگانگان متوسل می‌شود و در ماجراهایی مثل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولتی مردمی را به کمک غربی‌ها ساقط می‌کند! ضمن این که شاه در این مصاحبه به کلی از یاد برده است که در کتابش واقعه را چطور تعریف کرده و به تناقض گویی می‌افتد، چون در حادثه نخست و رویت یکی از ائمه در خواب کودکی‌اش به جای اسم امام علی(ع)، امام زمان(عج) را نام می‌برد و در حادثه افتادن از اسب نیز به جای ذکر نام حضرت عباس(ع) – که در کتابش به آن اشاره کرده – امام زمان(عج) را نجات‌دهنده خود می‌داند. به هر حال می‌توان بخشی از این تناقض‌ها را هم خیلی خوش‌بینانه به فراموش کاری نسبت داد. اگرچه چنین تجربیاتی آن قدر به وقوع نمی‌پیوندند که کسی به راحتی آن‌ها را از یاد ببرد. با این حال شاید توصیف یک خارجی یعنی خانم فالاچی؛ از وضعیت روانی شاه در حین مصاحبه بخشی از تاریکی و تناقض‌های این روایت را آشکار کند: «...لب‌هایش چفت شده مانندیک در بسته چشم‌هایش یخ زده و وحشت‌زا مانند یک باد زمستانی، فکر می‌کردی می‌خواهد از چیزی شکایت کند ولی نمی‌فهمیدی از چه چیزی. ترس از این که لحن شاهانه‌اش را از دست بدهد... ولی فهمیدم که این عالی‌جناب خیلی خوب می‌تواند با پروبوی بی نظیری دروغ بگوید.»

